

سرشناسه : انصاری، لادن، ۱۳۴۷-
 عنوان و پدیدآور : قصه‌های شیرین مادر بزرگ / نویسنده لادن انصاری.
 مشخصات نشر : یزد: نیکوروش، ۱۳۸۶.
 مشخصات ظاهری : ۱۲۸ ص.
 شابک : 964-7224-38-9
 یادداشت : فیپا
 موضوع : داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۵ ق ۶۳۶۷ ن ۶۳۶۲ / PIR۷۹۶۲
 رده‌بندی دیویی : ۸۲۳ / ۶۲۰
 شماره کتابخانه ملی : ۸۵۰۳۹۰۲۹ م.

■ نام کتاب: قصه‌های شیرین مادر بزرگ
 ■ نویسنده: لادن انصاری
 ■ ناشر: انتشارات نیکوروش
 ■ نقاشی: فاطمه خبیری
 ■ امور رایانه: مؤسسه علم‌نویس (۰۹۱۳۳۵۶۴۷۳۰)
 ■ نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶
 ■ چاپ: پیام تهران
 ■ شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
 ■ شابک: ۹۶۴-۷۲۲۴-۳۸-۹
 ■ قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

۱۱		ختر ماه و ستاره‌ای
۵۷		صفه‌ای
۸۸		ختر خیاط
۱۰۹		سکی

به نام خداوند جان آفرین

مقدمه

شاید بتوانم - خیلی وقت است که تصمیم گرفته‌ام قلم به دست بگیرم و از داستانهای قدیم که سینه به سینه از مادر و مادر بزرگهایم نقل شده و با کلامی شیرین و سراسر محبت در گوشم خوانده شده بنویسم. می‌خواهم قبل از اینکه این قصه‌ها یا به نوعی جزئی از گذشته‌ام از ذهن و یادم برود، به وسیله این نوشته‌ها آن را میراثی قرار دهم برای آیندگان. هرچند من هم در حد توان وظیفه خود را البته نه به طور کامل به جا آورده و برای فرزندانم این قصه‌ها را گفته‌ام، اما اینها گنجی هستند گرانقدر از گذشتگان و ذهن خلاق و فرهنگ قوی آنان به نسلهای بعد.

با تشکر از کسانی که در این راه من را یاری نموده و نور هدایت و مددکاری بودند برای اولین کار من به ویژه استاد ارجمند دکتر مجید پویان.

در ذهن خود تداعی کنید: شب زمستانی بسیار سردی است. از سِرِ شب هوا آنقدر سرد شده است که مادر و مادر بزرگ پرتلاش دیگر نمی‌توانند در مطبخ یا حیاط کار زیادی بکنند به همین دلیل ناچارند به اتاق پناه بیاورند. پدر و پدر بزرگ هم مغازه کوچک خود را در بازار بسته و با عجله به خانه روی آورده‌اند، سریع وضو گرفته و نماز خوانده‌اند و با عجله به زیر کرسی گرم با آن لحاف بزرگ پناه آورده‌اند. نوک دماغها قرمز شده ولی دست و پاها در زیر کرسی گرمی مطبوعی دارند. بوی آبگوشت تمام اتاق را گرفته (آبگوشتی که در گوشه کرسی میان زغالهای گل‌انداخته کم‌کم پخته می‌شود) بوی خوب و اشتها آور آبگوشت همراه با بوی گل‌های نرگس و به‌های طافچه اتاق مادر بزرگ با هم مخلوط شده است.

در همین حال، بچه‌ها در زیر کرسی وُُل می‌خورند و بر سر جای بیشتر به هم فشار می‌آورند آنها به وسیله همین لُج و لُج‌بازی‌ها، خود را سرگرم می‌کنند مادر بزرگ بلند می‌شود داخل پستوی ته اتاق می‌رود و با ظرفی بلوری پُر از نخودچی - کشمش - مغز بادام - آلوچه خشک و آلوبالو

خشکه و مقداری تخمه آفتابگردان و کدو برمی‌گردد.

با دیدن ظرفِ بلوری سبزرنگِ مخصوص مادر بزرگ برق خوشحالی در چشم بچه‌ها پیدا می‌شود. جسمشان آرام می‌گیرد، سیخ می‌نشینند و لباسهای زیادی که روی هم پوشیده‌اند و گاه تعداد آن لباسها به پنج دست می‌رسد را مرتب می‌کنند با شوق، چشم به حرکت مادر بزرگ می‌دوزند و با چشم او را دنبال می‌کنند. مادر بزرگ با آرامش و متانت خاص خود آرام جمع را دور می‌زند و وسط بچه‌ها می‌نشیند. پدر به احترام مادر جمع‌تر و محکم‌تر می‌نشیند او ناراحت است که مجبور است جلوی مادر و پدر پای خود را زیر کرسی دراز کند ولی چاره‌ای ندارد هوا بسیار سرد است. سرد ولی مطبوع و پُر از محبت. مادر بزرگ می‌نشیند و کوچکترین نوه را بغل می‌کند و سرش را روی پاهای خود می‌گذارد و با دست اشاره به ظرف بلوری می‌کند و می‌گوید:

شروع کنید، زودتر بخورید که برای شام اشتها داشته باشید و بعد خود مشتی کوچک از ظرف برمی‌دارد و با شوق مغزهای بادام را جدا کرده و در دهان نوه کوچک خود می‌گذارد و شروع به شکستن و پوست کندن تخمه‌ها برای نوه خود می‌کند.

سه نوه دیگر مادر بزرگ در حالی که مشغول خوردن تنقلات می‌شوند، شروع به چانه‌زدن می‌کنند آنها می‌دانند آوردن ظرف بلورین مقدمه‌ایست برای قصه‌گویی مادر بزرگ. بزرگترین نوه که پسری است ۱۱ ساله می‌گوید:

مادر بزرگ! نمکی! فقط نمکی! هیچکدام از آنها به فشنگی نمکی

نیست. دختر که ۹ سال دارد می‌گوید:

نه نوبت من است دختر ماه و ستاره‌ای یا حداقل دختر خیاط. نوهٔ سومی که پسر ۶ ساله و محبوب‌ترین نوه مادر بزرگ است می‌گوید:

نه یا نصفه‌ای یا قصهٔ ماری که داخل کیسه بود. نوهٔ چهارم که پسر ۳ ساله است با کنجکاو و صبر به مادر بزرگ نگاه می‌کند و منتظر تصمیم‌گیری اوست و هیچ نظری ندارد. او تمام داستان‌های مادر بزرگ را به یک اندازه دوست می‌داشت. در همین حال خواهرش سرش را نزدیک گوش او برده و می‌گوید اگر از من طرفداری کنی، یکی از آن آبنبات مغزی‌هایی که تو دوست داری را برایت می‌خرم. تو هم بگو قصهٔ دختر ماه و ستاره‌ای پسر کوچک سرش را از روی پای مادر بزرگ بلند می‌کند و با علاقه و احترام چشم در چشم مادر بزرگ می‌دوزد و می‌گوید:

هرچی آبجی می‌گه، قبول مادر بزرگ؟ و مادر بزرگ هم با خیال راحت انگار که دلیل قانع‌کننده‌ای برای گفتن قصهٔ دلخواه دختر کوچولو پیدا کرده شروع به قصه‌گویی می‌کند در همین حال پدر بزرگ و مادر و پدر هم با علاقه و شوق و ذوق زمان کودکی در حالی که خود را مشغول خوردن تنقلات نشان می‌دهند بی‌صبرانه منتظر شروع قصهٔ مادر بزرگ هستند.